

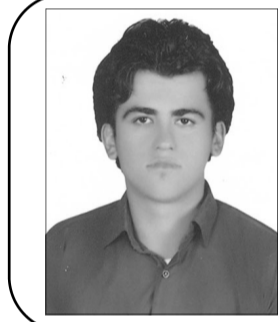
☑ **سویه نعمت پور**

تن شعرم را عریان و
به سمت آغوش گرم تو روانه می‌کنم
بوسه‌ای بر لب شعرم بزن
جام احساس را سربکش
تا که جان دوباره‌ای گیرد
از نفس‌های گرم تو
گر شعرایم را به جرم بوسیدن
تا ابد در غل و زنجیر کنند
یا که تازیانه‌ها بر او ززند
هراسی نیست مرا
تا ابد تو را من
آزادانه فریاد خواهیم زد



☑ **رحیم زارع**

هستی‌ام! جذر عدم‌ها دوستت دارد هنوز
بیستون بر دار غم‌ها دوستت دارد هنوز
راه را دزدیدی و کژ راه‌های بخشیدی‌ام
لنگ و منگ پیچ و خم‌ها دوستت دارد هنوز
بیشتر ما را درو کردی و کمتر کاشتی
راوی آن بیش و کم‌ها دوستت دارد هنوز
گرچه ننگت آمد از لبخنده‌های هرچند سرد
مرد مژگان‌ها و غم‌ها دوستت دارد هنوز
گاه خوش خواندی برایم گاه از بد، بد ترک
گیجی آن زیر و بم‌ها دوستت دارد هنوز
خواستم از عشق بنویسم ولی هرگز نشد
شرمسار آن قلم‌ها دوستت دارد هنوز
با هزاران پا رسیدم تا نهایت‌های صفر
خاک راه آن قدم‌ها دوستت دارد هنوز
شیر شیرین، نوش نوشین، نوش جان بی غمان
شوکران تلخ غم‌ها دوستت دارد هنوز
در زمینت گندم و نان بود، اما دستپا...
مطبخ سرد ستم‌ها دوستت دارد هنوز
این مسافر با تنی بریان خورشید کویر
مثل کارون بلم‌ها دوستت دارد هنوز



☑ **رضا اسماعیلی**

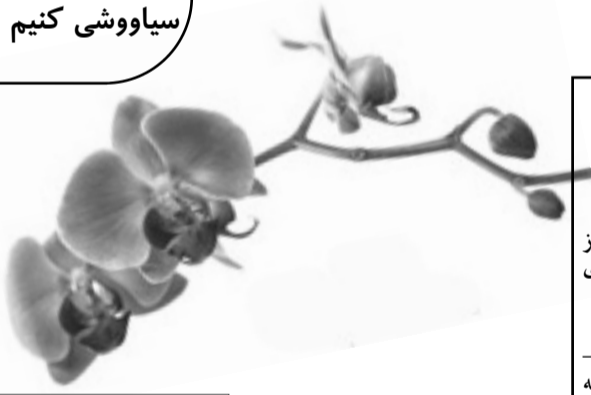
**تماشای تو و بارش باران؟
چه غم انگیز
وقتی که تو در قایی
و در این دل سیل جاریست.**

پیشکش به استاد آواز ایران، ممدرضا شمیریان

ای سیاوش ما

☑ **حسن اجتهادی - ۱۳۷۰**

ای دهل زن باز چاووشی کنیم
با سیاووشان سیاووشی کنیم
بی تو در شهر بزرگ زمزمه
من کنار حسرتم تو با همه
تو کنار ابر و بارانی و رود
پیش پایت عشق دایم در سجود
شنگ‌تر از مرگی و بیزار مرگ
آسمانی با شعوری از تگرگ
پنجگاه راست در دستان توست
ای سفرهای تو از دل تا خدا
در بهار عاشقی عطری رها
ای تو از من دور از من تا خدا
ای جهانی در صدایت آشنا
ای تو درمان دل عاشق تران
با من این ترجیع زیبا را بخوان
ای دهل زن باز چاووشی کنیم
با سیاووشان سیاووشان سیاووشان
سیاووشی کنیم



☑ **«قلمت هشتم»**

☑ **مرضیه قربانی زاده**

یادته به خاطرش جقدر زجر کشیدی؟! حالا باز یادگاریشو گرفتی تو دست؟ پریشا تو دیگه می‌خواهی ازدواج کنی، فکر رضا رو از سرت بیرون کن - نمی‌تونم مهسا، فکر می‌کنی آسونه؟! - آسون نیست ولی قرار نیست زندگیتو بخاطر اون بی- لیاقت تباه کنی، اون آگه واسه تو ارزش قائل بود که ولت نمی‌کرد، منو هم که از خواب بیدار کردی حداقل بلند شو برو دست و صورتتو بشور تا بریم صبحانه بخوریم. دوباره آبی به صورتم زدم و به آشپزخانه رفتم، مادرم نگاهم کرد و گفت: خوبی؟ - آره مامان خوبم نگران نباش، بابا کجاست؟! - صدای پدرم از انتهای سالن به گوش رسید: من اینجمام دخترم، صبحانه‌تو که خوردی بیا پیشم. - چشم بابا - مادرم لیوان آب پر تقالی را به دستم داد و گفت: به کم به خودت برس، تو این هفته خیلی کم خوراک شدی، من - که همیشه کنارت نیستم، تو کلاس ضعف میکشیا؟! - باشه مامان، چشم - آب پر تقالم را یک نفس سر کشیدم و برای خودم لقمه ای گرفتم و کنار پدرم که مشغول تماشای فیلم بود نشستم. تا مرا دید لبخندی زد و تلویزیون را خاموش کرد و گفت: چطوریه بابا؟ خوبی؟ مامانت می‌گفت خواب بد دیدی؟ - آره ولی الان خوبم - فکراتو کردی؟ - درباره چی؟ - درباره ای سامان دیگه. - با تعجب سرم را بلند کردم و نگاهش کردم، گفت: چیه؟! مگه قرار نبود صبح درباره ش حرف بزنی؟ قرار شد تو هم فکراتو بکنی. البته هر چند شما دو تا خیلی وقت فکراتو کردین. - با تعجب گفتم: متوجه نمیشم بابا، سامان مقدم فقط این ترم اومده دانشگاه، من اصلا نمی‌شناختمش، اون موقع با رضا بودم، خودت که در جریان هستی من قرار بود با رضا ازدواج کنم نه سامان! - درسته ولی همه چی به هم خورد، الان دیگه رضایی وجود نداره، سه هفته ای می‌شه که رضا دیگه دانشگاه نیامده، ممکنه تو همین مدت کم خیلی اتفاق‌ها افتاده باشه که من بی‌خبرم. بازم خداروشکر که عشقتون دو طرفه است و از همه مهم تر، من کاملا خودش و خانواده ش رو می‌شناسم. خدا به شانس دیگه بهت داده پرسه. - با خودم گفتم: من جقدر بیچاره ام که بهترین شانسم باید سامان مقدم باشد... اصلا او غیر از پول چه داشت که پدرم اینقدر دوستش داشت و رویش حساب می‌کرد؟! - با صدای پدرم به خودم آمدم. - پرسه موافقی؟! - گیج و منگ نگاهش کردم و گفتم: هان؟ چی رو؟ چی گفتمی؟ ادامه دارد...

رؤیای گمشده

من آگه اونجا باشم که نمی‌ذارم تو دست به سیاه و سفید بزنی. یک دفعه همه جا تاریک شد، دست رضا را گرفتم و گفتم: چی شد؟ چرا هوا تاریک شد؟ صدایش را نشنیدم، فقط احساس می‌کردم کسی دستم را گرفته و می‌کشد و من فقط جیغ می‌کشیدم و رضا را صدا می‌کردم. یک دفعه نور یک چراغ همه جا را روشن کرد، با تعجب به رو برویم نگاه کردم، سامان مقدم بود، با عصانیت گردنم را در میان دستانش فشار داد و گفت: تو زن منی، رضا دیگه رفته، تو دیگه نباید به اون فکر کنی، نباید پیش اون باشی. می‌فهمی چی میگم؟ با صدای مادرم که پشت سر هم صدایم می‌کرد چشمانم را باز کردم، دستش را روی پیشانی ام گذاشت و گفت: پریشا؟ خوبی مامان؟ خواب بد دیدی؟! از اینکه تمام این اتفاقات یک خواب بود با آسودگی نفس عمیقی کشیدم، قلبم به شدت می‌زد و دستانم می‌لرزید. - بلند شو برو دست و صورتتو بشور مامان، باشو گلم. پتو را دور انداختم و روی تختم نشستم و به مهسا که خواب بود نگاه کردم، بلند شدم و دست و صورتم را شستم، به قیافه ای خودم در آینه نگاه کردم، رنگم پریده بود و عرق کرده بودم. چهره ای رضا مدام جلوی چشمانم بود، بعد از چند هفته بی‌خبری، اولین پاری بود که خوابش را می‌دیدم، جقدر دلم برایش تنگ شده بود، برای خودش، صدای قشنگش، لبخند مهربانش، حرف های عاشقانه اش، دلم می‌خواست ببینمش، حتی با وجود خیانتی که به من کرده بود باز هم دوستش داشتم. ناخودآگاه قطره اشکی روی گونه ام لغزید و چند ثانیه بعد تمام صورتم پر از اشک شد. از دستخوشی بیرون آمدم و دوباره روی تختم نشستم و به گریه کردم ادامه دادم، چشمم به ساعت مچی روی میز افتاد، بند سفید چرمی اش برق می‌زد، دستم را به طرفش بردم و ساعت را برداشتم، هنوز هم بوی عطر رضا را می‌داد، با تمام وجود عطرش را بو کشیدم. دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و صدای حق هق گریه ام بلند شد، با صدای وحشت زده ای مهسا که پشت سر هم صدایم می‌کرد سرم را از روی زانوهایم برداشتم و با چشمان اشکبارم به چهره ی نگارانش خیره شدم، سریع به ستم آمد و کنارم نشست، مرا در آغوش کشید و گفت: چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟! - گریه کنان جواب دادم: چیزی نیست، خواب بد دیدم - الهی قریونت برم نصف عمر شدم - یکدفعه به ساعت توی دستم خیره شد و اخم غلیظی بر پیشانی اش نشانده، با ناراحتی گفت: خواب اون رضای احقر رو دیدی؟ اون ارزش گریه کردن داره؟ پرسه ی بی‌لیاقت. - اینطوری نگو مهسا - هنوزم ارزش طرفداری می‌کنی؟ یادته رفته جقدر خودتو توی اتاق حبس کرده بودی و گریه می‌کردی؟

هیچ کدام از این اتفاق‌ها برام قابل باور نبودند، احساس می‌کردم در خواب عمیقی فرو رفته ام و کابوس می‌بینم و کسی هم قصد ندارد مرا از این کابوس لعنتی نجات بدهد. همانطور که روی تختم دراز کشیده بودم اتفاقات این دو روز جلوی چشمانم رژه می‌رفتند و اجازه نمی‌دادند بخوابم.



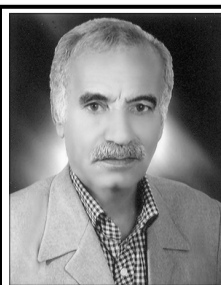
آن قدر سریع همه چیز اتفاق افتاده بود که خودم هم باورم نمی‌شد، پتو را روی سرم کشیدم تا بیشتر از این به افکار بیهوده ای خود فرصت ندهم ذهنم را خراب کنند، باز هم صدای مهسا آرامش چند ثانیه ایتم را به هم زد نگاهم کرد و با خواب آلودگی گفت: فردا که کلاس نداری؟ - نه چطور مگه؟! - نفس عمیقی کشید و گفت: آخیش خسته شدم بس که جلوی خانواده شوهر جنابالی خم و راست شدم. - خم و راست شدی؟! همه ش که من جای بردم، تو که مثل ملکه‌ها روی میل نشسته بودی! - اون قسمت جای بردنش که وظیفه ت بود، قیلبش کی خونه رو مرتب کرده بود؟! مثل اینکه دو روزه پشت سر هم دارم عرق می‌ریزم؟! - خوب دستت درد نکنه جبران می‌کنم، حالا می‌ذاری بخوابم؟ خیلی خسته‌م. - آره بخواب، فقط می‌خوامتو اینو بهت بگم، من فردا می‌خوام کامل استراحت کنم، سامان جونت آگه زنگ زد و خواستین با هم قرار بذارین برین بیرون قبول نکن، من فردا دست به سیاه و سفید نمی‌زنم، اینطور که معلومه خونه ی ما جا خوش کردن. - پوزخندی زدم و گفتم: ههه! قرار! با سامان مقدم؟! اونم من؟! بخواب که داری هذیون میگی! الان واقعا فهمیدم که خیلی خسته ای. - تو هنوز باورت نشده که ازت خواستگاری کردن؟! یادم باشه به مامان بگم حتما به دارو برای خنگ بودنت درست کنه. شب بخیر خواهر عزیزم. - برو بابا، شب بخیر خواه‌الو... - به یک دقیقه نکشید که خوابش برد، ولی من نیم ساعتی طول کشید که خودم را مجبور کردم تا خوابم ببرد. ☐☐☐ رضا کنارم ایستاده بود و با خنده آمیوه ی پاکتی که در دست داشت را بازم می‌کرد، نگاهم کرد و با مهربانی گفت: آخر نتونستی به آمیوه رو باز کنی، فردا پس فردا که ازدواج کردیم مامانم میگه چه عروس تنبلی دارم، بعد ازت کار میکشه ها. نگینی نگفتی. - خندیدم و گفتم: پس تو اونجا چیکاره ای؟! -

☑ **سمانه افشاریان**



غرور

اشک چشمانم کم کم دارد مثل دریایچهی پریشان خشک می‌شود. از وقتی که تو را شناختم، ام، خودم را باخته‌ام. اشک‌هایم بی‌اختیار جاری می‌شود و بر روی گونه‌هایم می‌ریزد. از آنه هم خجالت می‌کشم وقتی رو به رویش می‌ایستم و به چهره‌ی پرموده‌ی خود در صفحه‌ی زلالش خیره می‌شوم. هر دردی را در این دنیا متحمل می‌شود به خاطر وجود توست. درک کن غرورم نمی‌گذارد از لجباری خود دست بردارم. اما نمی‌دانی هر کلمه از حرفهایت چه مهمانی در ذهن و قلبم برپا کرده‌اند که آخر این مهمانی آشوبی می‌شود. یک لحظه از افکارم بیرون نمی‌روی ولی تو حتی فکر نمی‌کنی یک نفر هست که وقت و بی وقت ذهنش را روی تو متمرکز می‌کند. مرا ببخش چون می‌دانم تو، با روی غرورت گذاشتی و یک قدم را طی کردی ولی من غرور لعنتی را کنار نگذاشتم به عقب برگشتم.



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر